



شیعیان آل ابوطالب و قیام ابوسلم

ابوسلمه اولین وزیر تاریخ اسلام

در آغاز لازم می‌آید برای آن دسته و گروه از خوانندگان عزیز که بتاریخ اسلام و اصطلاحات مورخین و مذهبیهون آشنائی ندارند یاد آور شوم شیعه بمعنای طرفدار و دوستدار است و مورخین، فقها، علمای کلام، شیعه را خاص پیروان آل علی (ع) بکار نبرده‌اند و شیعه بنی امیه، شیعه آل مروان، شیعه بنی عباس، بسیار بسیار بکار رفته است.

ابوسلمه وقتی آماده قیام شد بنا بر رسم معهود آن زمان بیعت گرفت. در بیعت مشخص نشده بود که بیعت کنانه یا چه کسی بیعت میکند، و این نوع بیعت را «بیعت بالرضا» می‌گفتند یعنی پس از موافقت کسی را که اکثریت طرفدار او هستند بخلافت بردادند. رضا در اینجا رضایت اکثریت است و صیغه بیعت اغلب چنین بود: «من با تو بیعت میکنم، بنا بر کتاب خدا، و سنت پیامبر او محمد مصطفی (ص) و فرمان بردن به رضای آل محمد (ص) که از خاندان او باشد.» این بیعت به رضا، در ابتدا برای آن بود که طرف بیعت شناخته نشود و اگر جاسوسی از ماجرا آگاه شود نداند یا چه کسی بیعت میکنند. ولی در این مورد بخصوص، یعنی بیعت با

«آقای سمکتکین سااور از نویسندگان محقق معاصر»

ابومسلم و نقبای عباسی، حيله‌ای بزرگ در کار بود و هدف از بیعت مذکور، پنهان ماندن طرف بیعت نبود زیرا بنی‌امیه رقبای خود را بخوبی میشناختند. بهمین دلیل محمد عباسی را سه‌شام بردند و بهمین دلیل ابراهیم عباسی را پس از آشکار شدن قیام، کشتند و هرگز بسوی امام جعفر صادق علیه‌السلام و دیگر اولاد امیرالمومنین علی علیه‌السلام ننگریستند زیرا بر آنان مسلم بود که قیام برای خلافت آل عباس است نه آل علی (ع).

اما چرا ابومسلم بیعت به رضا گرفت؟ واقعیت اینست که مخالفین بنی‌امیه در خراسان دو دسته بودند: طرفداران آل علی (ع) و طرفداران آل عباس. لذا سیاست پیروان آل عباس اقتضا میکرد که طرف بیعت مشخص نباشد.

از سوی دیگر، میدانیم و به نوشته مورخین بزرگ اسلامی اتکا میکنیم که مسلمین در آن زمان فقط يك رقیب برای بنی‌امیه میشناختند و آن رقیب آل علی (ع) بود و تا آن زمان فقط آل علی (ع) علیه امویان قیام کرده بودند و دیگران هم بنام فرزندان مولای متقیان قیام کردند مثل مختار، ابوعبیده ثقفی، البته باستانی‌های خوارج و قیام عبدالله فرزند زبیر. در قیام خوارج نیز گاهی نشانی از محبت به آل رسول (ص) دیده میشد، مثلاً وقتی میخواستند در باره بی‌وفائی دنیا سخن بگویند و اعمال زشت بنی‌امیه را یادآور شوند میگفتند: «درجائی که حسن علیه‌السلام را مسموم کند، اولاد رسول خدا را تشنه بکشند (اشاره به واقعه کربلا) دیگر چه میماند، این دنیا را چه ارزشی است» درحالی‌که میدانیم خوارج با امیرالمومنین علی علیه‌السلام مخالف بودند باز نسبت به اولاد آن بزرگ مرد، بدلیل آنکه مادرشان فاطمه زهرا سلام‌الله علیها بود، چنین نظری داشتند.

در واقع از آل عباس در این میان سخنی نبود، نشانی نبود، خاصه در میان مردم خراسان که منطقه دور افتاده بشمار میرفت. وقتی در مرکز اسلام، مخالفین بنی‌امیه با عبدالله محض فرزید امام حسن مجتبی (ع) بیعت کنند و ابراهیم سفاک و منصور عباسی در بیعت با عبدالله محض پیش‌گام باشند، خود میتوان دانست که در خراسان وضع عباسیان چگونه بود؟

درست است که نقبای خراسان محمد عباسی و بعد از او ابراهیم عباسی را امام میدانستند و شاید بلکه بطور قطع توجه آنان به اولاد عباس بدلیل آن بود که امام‌زین‌العابدین (ع) و امام جعفر صادق (ع) در فکر قیام علیه امویان نبودند، ولی توده مردم خراسان از این ما‌امرا آگاهی نداشتند. پس دعوت برضا، در حقیقت پرده‌ای بود بر واقعیت، میبینیم با تمام سوابقی که اولاد علی (ع) در قیام علیه بنی‌امیه داشتند، دربار اموی، اولاد علی (ع) را محرک قیام نشناخته و به اولاد عباس شك بردند و آنان را بشام کشاندند و زیر نظر گرفتند، محمد را کشتند، و چون قیام مسلم‌تر شد ابراهیم را هم در پی او فرستادند. پس بیعت برضا برای محضی کردن نام طرف

بیعت نمیتوانست باشد... چطور میشد طرف بیعت را پنهان کرد در حالیکه جز اولاد علی (ع) و اولاد عباس کس دیگری در برابر بنی امیه نبود؟ چطور طرف بیعت پنهان میماند در حالیکه قبل از اعزام ابومسلم بخراسان، بنی امیه رهبر مخالفین را شناخته بودند و محمد راکشته بودند؟ وانگهی، همانطور که در بالا آمد، بنی امیه يك مخالف سرسخت داشتند و آن بنی هاشم بود که شامل اولاد علی (ع) و جعفر و عباس میشد. فرض کنیم که رهبر قیام را نمیتوانستند بشناسند، مخالفین را که میشناختند. مخالف و رهبر قیام یکی از بنی هاشم بود و اگر بنی امیه بطور قطع و یقین رهبران قیام را نمی شناختند دلیل نداشت اولاد عباس را که هرگز سابقه مخالفت با بنی امیه را نداشتند دستگیر و زندانی کنند و اولاد علی (ع) را مسوول ندانند. اگر شك بود، هرگز آنان دست بچنین کار خطیر نمیزدند و دشمنان درجه اول را نمیگذاشتند و به کسانی که در پرتو وجود آل علی (ع) موقعیت یافته بودند توجه نمیکردند.

پس دعوت برضای، فریب بر آل علی (ع) و طرفداران آنان در خراسان بود نه فریب عمال بنی امیه، و آنان در اینکار چنان موفق شدند که عبدالله بن معاویه بن جعفر طیار که نوه برادر امیرالمومنین علی علیه السلام بود فریب خورد. عبدالله داعیه خلافت داشت و در کوفه قیام کرد و شکست خورد و بفارس گریخت و در آنجا خود را خلیفه نامید و جمعی با او گرویدند. در همین موقع سردار بنی امیه عامر بن ضباره که در تعقیب خوارج بود بفارس رسید. چون خوارج از فارس نیز خارج شده بودند عامر بجنگ عبدالله رفت. عبدالله شکست خورد و چون از ماجرای ابومسلم و دعوت برضای آل محمد آگاه شده بود بسوی خراسان رفت و در هرات خود را به مالک خزاعی سردار ابومسلم معرفی کرد. چون مالک دلیل آمدنش را پرسید، او گفت: چون شرام ابومسلم، برای رضای آل محمد، بیعت میگیرد و من از آل محمد (ص) هستم و بسوی امام، مالک انتساب او را بر رسول خدا منکر شد و بدستور ابومسلم، عبدالله راکشته در حالیکه بن اولاد عباس و جعفر، فرزندان این آخری را، بعلت پیشگامی جعفر در اسلام و بیاری علی دیگر بر اولی حق تقدم بود، در واقع اگر خراسانیان طرفداران آل محمد (ص) نبودند، عبدالله فریب نمیخورد زیرا اینکار سابقه هم داشت. یحیی بن زید بن حسن علیه السلام پس از کشته شدن زید، در قیام علیه امویان بخراسان رفت و مدتی در آن سرزمین کسوفری داشتند. باری نتیجه ای که میخواهیم بگیریم اینست که بیعت برای رضای آل محمد (ص) سرپوشی بر روی قصد اصلی و این میرساند که تعداد طرفداران آل علی (ع) در خراسان زیاد و قابل ملاحظه بودند و رهبران قیام نمیتوانستند از آنان چشم پوشند. باید دانست که اگر طرفداران آل علی (ع) میدانستند، دست برای آل عباس است قطعاً در قیام شرکت نمیکردند و قطعی تر آنکه، هرگز با مخالفین قیام، یعنی طرفداران بنی امیه، علیه طرفداران آل عباس، متحد نمیشدند. پس

دعوت برضای برای جلب نفع بود نه دفع شر و ضرر آنان و کوششی بود برای پنهان ماندن هدف و نشان می‌دهد که اگر طرفداران آل علی (ع) بی طرف میماندند، نیروی مخالف برتری مییافت. اما آنچه که در بسیاری از کتب مورخین عهد قدیم آمده و قابل بحث و توجه است اینکه ابوسلمه طرفدار آل علی (ع) بود، منتهی تقدیر باندیر او موافق نیفتاد. ولی اندک توجهی به آنچه که در کتب مورخین آمده نشان می‌دهد که این دعوی نیز نا وارد است و نمیتوان ابوسلمه را طرفدار آل علی (ع) دانست و برای اینکه این دعوی را رد کنیم و همچنین تاثیر يك ایرانی دیگر را در سقوط بنی امیه نشان دهیم لازم می‌آید از ابتدا شروع کنیم و ابوسلمه را بشناسیم:

حفص بن سلیمان معروف به خلال، کنیه او ابوسلمه، مولی السبیع یا بنی الحرث
 بنا به ضبط علامه دهخدا در لذت نامه: ابوسلمه، ایرانی بود و از موالی قبیله سبیع یا بنی حرث بشمار میرفت و چنانکه گفتیم مولی که جمع آن موالی است (بنده، پیوسته، متحد) معنی می‌دهد. ابوسلمه در کوفه سکونت داشت و مردی بود ثروتمند و کاردان و هوشیار. مسعودی در مروج الذهب او را ادیب و سخنور نیز گفته. ابوسلمه داماد «بکیر بن ماهان» بود که در کوفه سکونت داشت و امور مبلغین و نقبای طرفدار عباسیان را اداره میکرد و باید دانست که این بکیر نیز ایرانی بود. پس از اینکه بکیر میمیرد، ابوسلمه بفرمان ابراهیم عباسی جانشین او میشود. زیرا بکیر به امام گفته بود که پس از مرگ من کارهای مرا بدامادم بسپارید و او مردی است با هوش و توانگر و دوستدار هاشمیان. ابوسلمه پس از اینکه جانشین پدر زن خود شد، علاوه بر اینکه کلیه امور تبلیغاتی و اعزام نقیب و مبلغ و کارهای نهضت را اداره میکرد، در کمال سناوت و گشاده دستی از مال شخصی خود در راه پیروزی نهضت خرج میکرد. و به همین مناسبت در بین طرفداران بنی هاشم به وزیر آل محمد معروف شده بود. کلیه مورخین متفق القبول هستند که ابوسلمه، نخستین فردی است در اسلام که عنوان وزیر را گرفته زیرا در دوره خلفای راشدین و امویان هیچکس چنین عنوانی نداشت. حسن بن قحطبه، پس از ورود به کوفه، طبق دستور ابوسلمه خود را در اختیار ابوسلمه گذاشت. ابوسلمه بلافاصله دست بکار شد و حکومت کوفه را به عبدالله بن خالد قسری داد و سرداران سپاه را هر کدام به ناحیه‌ای مأمور کرد. کلیه مورخین با استثنای طبری مینویسند که در این موقع ابوسلمه بقصد آنکه یکی از اولاد امیرالمومنین علی (ع) را بخلافت بردارد، قاصدی به مدینه فرستاد و سه نامه بدو داد یکی برای امام جعفر صادق (ع) دومی برای عبدالله بن حسن (ع)، نواده امیرالمومنین علی (ع) و سومی برای عمر بن علی زین العابدین (ع). بقاصد دستور داد ابتدا بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام برود و نامه را باو تقدیم کند و اگر جواب منفی بود بخدمت عبدالله برود و اگر باز جواب منفی بود بخدمت عمر برود. مورخین معتقدند در این موقع ابوالعباس عبدالله سفاح عباسی و منصور برادرش و برادر زادگان و پسر عموها در کوفه بودند و ابوسلمه آنان را در خانه ولید بن سعد که از

مطرفداران هاشمیان و احتمالاً آل ابوطالب بود مخفی کرده بود. مورخین مینویسند اینان در زمانی بکوفه رسیدند که کوفه در اختیار ابوسلمه بوده ماجرا چنین است که سه روز قبل از فتح کوفه مه‌ان خایفه عباسی دستور میدهد ابراهیم عباسی را بکشند. پس از قتل ابراهیم، «ابوالعباس عبدالله» دیگران از شام بقصد کوفه میگریزند. با بقولی بلافاصله پس از دستگیری ابراهیم آنها فرار میکنند. بهر حال آنچه که مسلم است، آنان وقتی بکوفه میرسند که کوفه در تصرف سپاه خراسان بود، و سر لشکران سپاه هر کدام در ناحیه‌ای در حال جنگ با مخالفین بودند. در چنین وضعی چگونه ابوسلمه میتواند آنان را در خانه لیدوین مود مخفی کند؟ اگر کسی از عباسیان از ماجرا خبر نداشت، «ابوالعباس عبدالله» که ولیعهد ابراهیم بود خبر داشت سران سپاه به چه کسی نظر دارند و قیام برای خلافت کدام شاخه از هاشمیان است. در این صورت چگونه ممکن است او راضی شده باشد که در گوشه‌ای مخفی شود و آنهمه کوشش و زحمت را بخاطر یقیند. و این باور کردنی نیست. آن سپاه پیروز از سرو تا کوفه جنگیده و پیروز شده بود و سردارانش همه حامیان و طرفداران عباسیان بودند، آنوقت آنان بروند و در گوشه‌ای مخفی شوند؟ ... و انگهی از شام تا کوفه راه زیاد نزدیک نیست که با وجود آن وضع پر آشوب و سپاهانی که در سراسر عراق پراکنده بودند، ابوالعباس و بستگانش بتوانند خود را سرعت به کوفه برسانند. نقل و منقول حکم میکند که آنان بمحض اینکه به اولین دسته سپاه جامگان رسیده‌اند خود را معرفی کرده‌اند. زیرا این معرفی هیچ خطری برای آنان در بر نداشت. سپاه خراسان اگر طرفدار آنان نبود باز دلیلی نداشت که برای آنان که هاشمی بودند و از آل محمد بشمار میرفتند ایجاد دردسر و خطر کنند. باری باز گردیم بسخن مورخان: ابن‌اثیر در کامل و مسعودی در مروج الذهب و یعقوبی هند و شاه در تجارب السلف مینویسند: ابوسلمه سران عباسیان را مخفی کرد و پیکری به مدینه فرستاد، و چون سرداران خراسان در باره امر بیعت و تعیین خلیفه با ابوسلمه سخن میگفتند او به دفع الوقت میگذراند تا خبر پیک برسد. پیک به مدینه میرسد، نخست بخدمت امام جعفر الصادق علیه السلام میرود و نامه را تقدیم میکند و میگوید نامه از سوی ابوسلمه است. امام میفرماید ابوسلمه طرفدار کسان دیگر است او را با ما چکار؟ پیک اصرار میکند که امام نامه را مطالعه فرمایند ولی امام نامه را همچنان سر بهر باتش میافگند و میفرماید: اینست جواب من. پیک بسوی عبدالله میرود، عبدالله حسن (ع) نامه را میگشاید و از مضمون آن آگاه میشود و برمیخیزد و بخدمت امام میرود و ماجرا را عرض میکند. امام میفرماید مردم خراسان چه زهانی طرفدار تو بودند؟ آیا تو ایوب مسلم و دیگران را بخراسان فرستاده‌ای؟ آیا تو او را میشناسی یا او تو را میشناسد؟ عبدالله جسارت ورزیده میگوید سخنان تو از روی غرض است. امام میفرماید: قبل از تو، نامه برای من آمد و من نخوانده در آتش افگندم و آنگاه میفرماید: از این رهگذر در گذر که اینکار بتو نرسد. عبدالله مأیوس میشود و به پیک جواب رد میدهد. پیک بخدمت عمر اشرف پسر امام زین‌العابدین (ع) میرود و نامه را تقدیم میکند آن زاده امام نامه را رد میکند و میگوید من صاحب نامه را نشناسم و پیک مأیوس باز میگردد. آنچه که در بالا آمد نوشته اکثر مورخین

گذشته است اما صحیح بنظر نمی‌رسد. نخست اینکه ابوسلمه در صدر نهضت قرار داشت و از زمانی که ابومسلم مأمور خراسان شد او در جریان وقایع بود. اگر چنین قصدی داشت هرگز تا سقوط کوفه تأمل نمی‌کرد، بلکه بسیار زودتر از موقع ب فکر این می‌افتاد که کسی از آل ابوطالب را برای خلافت انتخاب کند. اگر بگوئیم پس از اینکه او مرگ امام ابراهیم را شنید و چون دیگر عباسیان را درخور خلافت میدانست به آل ابوطالب روی آورد باز مشکلی در پیش خواهیم داشت. او که در رأس نهضت بود و میدانست تمام سرداران طرفدار عباسیان هستند بچه امید و بچه پشت گرمی می‌خواست کسی از آل ابوطالب را بخلافت بردارد؟ درست است که بیعت بنام نبود و بیعت به رضا بود ولی مسلم آنست که سپاه خراسان از سرداران خود طرفداری میکرد و سرداران طرفدار عباسیان بودند. اگر فرض کنیم نیمی از افراد سپاه طرفدار آل ابوطالب بود برای ابوسلمه امکان داشت که طرفداران عباسیان را سرکوب کند. چه دلیلی داشت که ابوسلمه از طرفداران آل ابوطالب برای درهم شکستن همبستگی سرداران استفاده نکرد؟ در حالیکه اکثریت مردم کوفه طرفدار آل علی (ع) بودند و این را همه میدانستند. ما گفتیم که دعوت بدرضا نشان میدهد که حداقل نیمی از سپاه خراسان طرفدار آل ابوطالب بودند. پس اگر ابوسلمه واقعا طرفدار آل ابوطالب بود، با همه این امتیازات بخوبی میتوانست مانع بیعت شود تا حداقل از قاصد او خبری برسد. ما از سخن خود مورخین شاهد می‌آوریم: کلیه مورخین نوشتند که امام جعفر صادق علیه السلام نامه را نگشود و گفت ابوسلمه از طرفداران و شیعه کسان دیگر است و مرا با او کاری نیست. عین همین سخنان را به پسر عموی خود عبدالله فرمود. آیا باور کردنی است که مردی بشهرت ابوسلمه، شیعه آل ابوطالب باشد تا بحدی که جان خود را بنظر افکند تا یکی از آنان را بخلافت بردارد و در مرکز شیعه آل ابوطالب ساکن باشد و رهبر شیمان او را نشانسد؟ نه. آنچه نوشته اند ضد و نقیض و قطعی است که دروغ و ساخته عباسیان است و ساختن چنین دروغی دلایلی بسیار میتواند داشته باشد. از جمله اینکه سقاح اولین خلیفه عباسی مانند منصور و دیگر خلفای عباسی، از نفوذ کلام و قدرت ابوسلمه وحشت داشت. گذشته از این طبق يك اسل روانی بر کسانی که روزگاری دراز در گمنامی و فقر و بی اعتباری زیسته اند سخت است که چون باعتبار و مقام برسند یکی را قیم و رهبر و رهنما و ناصح خود ببینند و خود را مرهون دیگری مشاهده کنند. آنان تاب و توان آنرا نداشتند که ابوسلمه را در مقامی والا ببینند. هند و شاه نویسنده تجارب السلف مینویسد: سقاح به ابوسلمه گفت «هرگز اندیشه نکرده‌ام که چگونه شکر نکوئی‌های تو را بگذارم الا اینکه خود را مقصر دیده‌ام.» اثر روانی چنین تفکری و بیانی چیست؟ ما نظیر این را در تاریخ بسیار دیده‌ایم.

دلیل دیگر آنکه در زمان عباسیان، طرفداران آل ابوطالب بسیار بودند. خلفای عباسی، برای اینکه خود را محق بدانند، لازم دیدند این دروغ را بسازند تا نشان دهند که کسی مقصر نیست. سه نفر از برجستگان آل ابوطالب خود خلافت را رد کردند و مسلمانان بناچار خلافت را به عباسیان واگذاشتند

مانده دارد